

اصول فقه و نظریه‌های فهم دین حجت الاسلام والمسلمین علی رحمانی

بسم الله الرحمن الرحيم. لا حَوْلَ ولا قُوَّةَ إِلاَّ بِاللّهِ العَلِيِّ العَظِيمِ. الحمد لله و صَلَّى الله على محمد و آله الطاهرين.

چکیده:

استاد رحمانی، بحث «اصول فقه و نظریه‌های فهم دین» را در سه قسمت مطرح کردند. قسمت اول، نظریه‌های فهم است که وقتی آن را توسعه بدهیم به حوزه دین هم کشانده خواهد شد و بالمآل نظریه‌های فهم دین را خواهیم داشت؛ دوم در باب اصول فقه؛ و سوم نسبت اصول فقه با نظریه‌های فهم دین.

ایشان در ابتدا به مسئله «فهم و معنا» اشاره و به تبارشناسی «معنا» و «زبان» شناسی و «معنا» شناسی پرداختند و در ادامه به دانش نوظهور «هرمنوتیک» اشاره کردند. ایشان گفتند ضمن بحث هرمنوتیک، پرسش‌های دقیقی از «متن» خواهد شد که ما را به یک پرسش اساسی تری می‌کشاند: اینکه فهم بر محور کدام یک از این اجزاء می‌گردد: متن، مؤلف یا خواننده (مفسر)؟

بر همین اساس، «فهم» نیز بر هر یک از این سه‌گانه‌ها مترتب خواهد شد که استاد از آن تعبیر به سه نظریه اساسی و بنیادین در باب فهم داشتند: متن محوری، مؤلف محوری و نهایتاً خواننده محوری، که هر کدام نماینده‌ای شاخص در دانش هرمنوتیک دارند.

مقدمه‌ای اندر فهم دین

پیش از اینکه این مباحث را آغاز کنم به عنوان مقدمه و به منظور اینکه جایگاه بحث نظریه‌های فهم روشن شود مقدمه‌ای را عرض می‌کنم. این مقدمه راجع به فرایند رسیدن به دین و فهم دین است. حقیقت دین در اختیار ما انسان‌ها نیست؛ بلکه نزد خداوند تبارک و تعالی است و اگر کسی بخواهد در رابطه با این حقیقت به بحث بپردازد یعنی آن وجودی که عندالله تبارک و تعالی هست یک بحث هستی‌شناسی قاعداً باید داشته باشد. این حقیقت از طریق وحی بر قلب انبیا (علیهم السلام) نازل شده است و ایشان از این طریق در ابتدا به یک فهمی از آن حقیقت دست پیدا کردند و چون یکی از راه‌ها

و طریق‌های دستیابی به علم و معرفت «وحی» بوده است؛ پس از فهم، معرفتی هم برای آنها به وجود آمده است. این فهم و معرفت، فهم و معرفتی معصومانه است که فاقد هرگونه خطا و سهو است.

انبیا (علیهم‌السلام) که سنخ معرفت آنها از قبیل علم حضوری است آنچه را که تلقی و دریافت کرده‌اند به مردم ابلاغ نموده‌اند. ابلاغ آنها نیز معمولاً در قالب کتاب و سنت برای امت‌ها تجلی پیدا کرده است. کتاب و سنت به‌عنوان منبع دین برای ما شناخته شده است که به‌ضمیمهٔ عقل که یک نیرو و قوه‌ای خدادادی است، به‌عنوان منابع دین اسلام شناخته می‌شوند.

برای اینکه ما به آن حقیقتی که عندالله بوده است و از طریق انبیا به ما رسیده است به فهمی و دریافتی دست پیدا کنیم، به‌طورطبیعی باید به سراغ منابع دین برویم. ازاین‌رو ارتباط و تعاملی که با منابع دین برای درک آن حقیقت حاصل خواهد شد، از آن تعبیر به فهم دین می‌کنیم.

این نوع دوم از فهم هست که در فرایند دستیابی به دین اتفاق می‌افتد. پس یک فهم اولیه که فهم معصومانه است فقط در اختیار انبیا(علیهم‌السلام) است و فهم دوم که با تکاپوی غیر انسان‌های معمولی رخ می‌دهد و یک فهم غیرمعصومانه است و نوع دوم از فهم در رسیدن به دین خواهد بود.

گاهی اوقات از فهم دین، تعبیر به فهم وحی هم می‌شود که این یک تعبیر تسامحی است؛ چون ما انسان‌های عادی با وجود وحی مطلقاً ارتباطی نداریم. وجود وحی را فقط انبیا می‌دانند چیست و طریق دستیابی به معرفت از طریق وحی فقط برای آنها حاصل است و برای ما چنین چیزی اتفاق نمی‌افتد؛ اما آنچه مهم است در این مرحله به آن توجه کنیم، این است که فهم دین و فهم وحی در این بخش خطاپذیر است و سوء فهم، یک امر کاملاً ممکن است که شاید در این مرحله رخ دهد. اگر ما پس از تعامل با کتاب و سنت، به یک درکی دست پیدا کردیم که از او تعبیر به «فهم» می‌کنیم، این درک خودمان را مستدل کردیم حالا یا به دلیل نقلی و یا به دلیل عقلی، آنچه که در اختیار خواهیم داشت از آن تعبیر به «معرفت» می‌کنند. پس فهم دین ادراک تهی از استدلال و فاقد استدلال است و اگر همراه با استدلال شد معرفت می‌شود. به‌این‌ترتیب، معرفت غیرمعصوم مانع خودش را نشان می‌دهد.

از میان این دو مرحلهٔ فهم که عرض شد (یعنی فهم نبوی و فهم انسان عادی)، ما با این فهم دوم می‌خواهیم بحثی را ارایه دهیم و با این سروکار داریم و می‌خواهیم ببینیم که در رابطه با فهم آیا روشی وجود دارد که این اتفاق را برای ما تحلیل کند و برای ما تبیین کند و ما بتوانیم براساس او به حقیقتی دست پیدا کنیم یا خیر.

فهم و معنا

آنچه مسلم است این است که فهم یقیناً باید متعلق داشته باشد، فهم اگرچه در درون انسانی رخ می‌دهد؛ اما وابستگی به چیزی پیدا می‌کند، آنچه که معمولاً فهم به او تعلق می‌گیرد از آن تعبیر به معنا می‌کنیم. در هر فهمی معنایی هست که ما او را ادراک می‌کنیم و قاعداً اگر کلمه‌ای مهمل بود یا جمله‌ای فاقد معنا بود ما نمی‌توانیم نسبت به آن کلمه یا نسبت به آن جمله فهمی داشته باشیم.

اما اگر بخواهیم معنا را ردیابی کنیم، حوزه‌های مختلفی وجود دارد که معنا در آنها تجلی پیدا می‌کند. یک متن نوشتاری می‌تواند در جایی باشد که در درون خودش معنایی دارد یا یک گفتار، رفتار، یک اثر هنری، شما به یک تابلوی نقاشی نگاه می‌کنید یا به یک مجسمه یا یک فیلم نگاه می‌کنید هر کدام از اینها می‌تواند معانی متفاوتی داشته باشد. پس وقتی درصدد درک او برمی‌آید فهم معنای آن متن یا آن گفتار یا آن رفتار یا آن اثر هنری خودش را نشان می‌دهد.

تبارشناسی معنا و «زبان» شناسی

در مغرب‌زمین در ارتباط با معناشناسی و اینکه معنا چه چیزی است دانش‌های مختلفی به وجود آمده که در این رابطه مباحثی را ارائه کرده‌اند. من به بعضی از موارد و بعضی از دانش‌ها اشاره می‌کنم. نشانه‌شناسی از جمله این دانش‌ها است، زبان‌شناسی، کاربردشناسی، معناشناسی، فلسفه تحلیلی، هرمنوتیک، همه اینها دانش‌هایی است که در مغرب‌زمین به وجود آمده است و در باب معنا بحث می‌کند. البته در بین عالمان مسلمان هم ما دانش‌هایی داریم که به این ساحت توجه کرده است: مثل اصول‌فقه، تفسیر. و اگر ما زبان‌شناسی را هم به اینجا توسعه دهیم و منظور ما از زبان‌شناسی، مباحث فقه‌اللغه باشد این هم در حوزه جهان اسلام و میان علمای اسلامی وجود دارد و سه دانش را دربر خواهد داشت: اصول‌فقه، فقه‌اللغه و تفسیر.

وجه اشتراک بین همه این دانش‌ها یعنی چه دانش‌هایی که در جهان اسلام هست یا دانش‌هایی که در مغرب‌زمین است این است که همه اینها تعلق و وابستگی به «زبان» دارد یعنی نشانه‌شناسی یا معناشناسی، فلسفه تحلیلی، هرمنوتیک در غرب به «زبان» وابسته است کما اینکه اصول‌فقه در جهان اسلام حداقل بخشی از اصول‌فقه که مباحث الفاظ است وابستگی به زبان دارد. تفسیر هم به همین صورت است چون در مقام تبیین و توضیح مفاد کتاب آسمانی ما مسلمان‌ها است که آن هم بُعد لفظی‌اش در وهله اول مدنظر است.

اما این دانش‌هایی که در حوزه معناشناسی عرض کردیم که در غرب به وجود آمده است از منظرها و نگاه‌های مختلفی به این حوزه نظر کردند. مثلاً نشانه‌شناسی، دانشی است که در باب انواع نشانه‌ها و نمادها و علامت‌ها بحث می‌کند. فرض کنید که یک تابلوی راهنمایی و رانندگی می‌تواند نشانه‌ای بر یک معنا باشد، علامتی بر یک معنا باشد یا یک کلمه در یک متنی یا در یک گفتاری می‌تواند علامتی برای یک معنایی باشد.

اینکه این نشانه‌ها به چند دسته تقسیم می‌شوند و چه ویژگی‌هایی دارند، در دانشی به نام نشانه‌شناسی مطرح می‌شود. پس مطالعه نمادها، این کدها، علامت‌ها در حوزه نشانه‌شناسی است. معناشناسی او هم باز توجه به زبان و معنا می‌کند و غرض این است که یک معنا چگونه تولید می‌شود. فرض کنید که شما یک تک‌واژه‌ای دارید، یک کلمه مفردی دارید مثل در، دیوار، انسان، میز و امثال اینها. وقتی به هر کدام از این کلمات توجه می‌کنید معنایی را می‌توانید از او بفهمید و در فهم یک جمله

قاعدتاً ابتدایی‌ترین کاری که می‌کنیم این است که مفردات آن جمله را سعی می‌کنیم بفهمیم به چه معنا هست تا فهم آن جمله برای ما سهولت پیدا کند.

اما گاهی اوقات هست که فهم تک‌واژه‌ها نمی‌تواند برای فهمیدن یک جمله کافی باشد به همین خاطر باید به سطح دوم از معنا رفت. سطح دوم، سطح فهم اصطلاحات یا واژه‌ها است، مثلاً اصطلاح موش مرده یا گربه‌رقصان یا اصطلاح پیچ‌گوشتی، اینها را در نظر بگیرید، بیاید برای اینکه بفهمید این چیست به سراغ تک‌تک مفرداتش بروید. معنای موش را اگر بفهمید، معنای مرده را هم اگر بفهمید، شما به «موش مرده» دست پیدا نخواهید کرد. این سطح دوم، سطح اصطلاحاتی است که لازم است برای فهم یک جمله‌ای حتماً آگاهی از آنها هم به دست بیاید.

گاهی اوقات اصطلاحات را می‌دانید، مفردات را می‌دانید اما نوع لحن، تکیه صدا، نوع صوت باعث بوجود آمدن معنا می‌شود. پس شما باید آهنگ‌ها و تکیه‌های صوتی و آواها را هم بدانید. مثلاً فرض کنید، این جمله را در نظر بگیرید: «علی می‌خواست شیرینی بگیرد» اگر شما بر روی کلمه «علی» تمرکز کنید و تکیه صدای تان را آنجا ببرید و بگویید علی می‌خواست شیرینی بگیرد، معنایش این است که از علی توقع اینکه بخواد شیرینی بگیرد نمی‌رفته اما حالا او می‌خواهد شیرینی بگیرد. این تکیه را روی «می‌خواست» ببرید علی می‌خواست شیرینی بگیرد، یعنی علی چیز دیگری می‌خواسته بگیرد ولی الان «شیرینی» ببرید. علی می‌خواست شیرینی بگیرد، یعنی علی چیز دیگری می‌خواسته بگیرد ولی الان نظرش عوض شده و می‌خواهد شیرینی بگیرد و به همین صورت؛ پس ما سطح سوم از معنا را داریم که به واسطه تغییر تکیه صوت‌ها و آواها و اینها به وجود می‌آید.

معناشناسی

معناشناسی دانشی است که در باب چگونگی دستیابی به معنا در سطوح و لایه‌های مختلف یک کلام بحث می‌کند، پس این دانش دیگری است که در باب معنا در حوزه مغرب زمین به وجود آمده است.

فلسفه تحلیلی

دانش سوم، فلسفه تحلیلی است. فلسفه تحلیلی از قبیل فلسفه‌های مضاف است یعنی نگاه حاکم بر این حوزه، نگاه فلسفی است و در باب چیستی یک امری پرسش می‌کند. اگر فلسفه مطلق و عام در باب هستی و چیستی او مباحثی را ارائه می‌دهد، فلسفه مضاف در باب یک نگرش عقلی و فلسفی به حوزه آنچه که به او اضافه شده بحث می‌کند. بنابراین فلسفه تحلیلی که از آن تعبیر به «فلسفه زبان» هم می‌کنند در باب زبان یک نگرش فیلسوفانه دارد. در این علم چه مباحثی را معمولاً مطرح می‌کنند؟ معنایی که شما معمولاً از یک کلمه برداشت می‌کنید حقیقت معنا چیست، تفاوت این پرسش با آنچه در معناشناسی مطرح می‌شود این است که در معناشناسی شما راجع به فرایند دستیابی به معنا و چگونگی به وجود آمدن معنا بحث می‌کنید.

در فلسفه تحلیلی راجع به خود چستی معنا صحبت می‌کنیم. مثلاً فرض بفرمایید اگر لفظی هست که دالّ است و موضوع له که مدلول است آیا موضوع له همان معناست؟ یا نه شما دالّ دارید مدلول دارید مسمی دارید، مسمی غیرازآن مدلول است و معنا مسمای شماسست نه آن مدلول. دست‌کم سیزده نظریه در این رابطه وجود دارد که البته علمای اصول ما هم در این رابطه مباحثی را ارائه دادند. حالا این آیا در اسمای خاص با اسمای عام متفاوت است یا نه؟

فلسفه تحلیلی به این می‌پردازد که معنا چیست، آیا همه جملاتی که شما می‌شنوید معنادار است؟ مثلاً وقتی که من می‌گویم این کاغذ، سفید است شما کاغذ را می‌بینید سفیدی را احساس می‌کنید. جمله کاغذ سفید است را کاملاً می‌فهمید یعنی چه اما اگر یک جمله‌ای گفته شود که آن جمله از حیث موضوع و محمول اصلاً محسوس نیست، یک امر غیرمادی است آیا در آن صورت هم معنا خواهد داشت؟ یعنی جملات ماوراء طبیعی معنادار است یا نیست؟ کدام دسته جملات معنا دارد و کدام دسته معنا ندارد؟ فلسفه تحلیلی به این می‌پردازد.

هرمنوتیک

دانش دیگر، هرمنوتیک است. هرمنوتیک به حقیقت فهم و دستیابی به تفسیر یک متن یا یک اثر البته به حسب دوره‌های مختلفش می‌پردازد. پس هرمنوتیک دانشی است که در باب چگونگی دستیابی به فهم یا به عبارتی فهمیدن بحث می‌کند.

زبان چیست؟

ما می‌گوییم دانش‌های مختلفی وجود دارد که به حوزه زبان وابسته است، این زبان چیست؟ زبان می‌تواند کاربردها و معانی متفاوتی داشته باشد:

۱. زبان گاهی اوقات به عضوی از دستگاه تکلم اطلاق می‌شود؛ ۲. و گاهی اوقات بر یک لغت خاص اطلاق می‌شود: زبان فارسی، زبان عربی. قرآن می‌فرماید ما پیامبری نفرستادیم مگر بلسان قومه، یعنی اگر قوم او عرب بودند او هم به عربی آمده بود و با آنها سخن می‌گفت. پس لغت خاصی مدنظر است؛ اما در اینجا نه عضو خاص و نه لغت خاص مدنظر نیست حتی در دانش اصول وقتی که می‌گوییم مباحث الفاظ وابسته به حوزه زبان است منظور ما نه عضو است و نه لغت؛ منظور از زبان، فراورده اجتماعی است که متضمن مجموعه‌ای از قراردادهای ضروری است که افراد جامعه آن را پذیرفتند که در مقام مفاهمه و گفتگو از این قواعد بهره ببرند. پس زبان یعنی مجموعه قواعد پذیرفته شده‌ای که براساس آنها مفاهمه و گفتگو برقرار می‌شود. این یک نکته بسیار دقیقی است که در پاسخ به برخی از شبهاتی که توسط بعضی از هرمنوتیست‌ها مطرح می‌شود توجه به این مسئله بسیار ضروری است.

پس وقتی که ما می‌گوییم دانشی وابسته به حوزه زبان است یا دانشی از قبیل دانش‌های زبان‌شناختی است معنایش این است که وابسته به حوزه‌ای است که در او قواعدی مطرح می‌شود که

می‌بایست برای برقراری گفتگو و مفاهمه حتماً از آن قواعد بهره گرفت، حالا نوع تعلق دانش‌ها به‌حسب رویکردهایشان تفاوت پیدا می‌کند.

این تقریباً یک تعریفی است که زبان‌شناس‌های مدرن و جدید از زبان ارایه دادند و ما در بسیاری از اصطلاحات رایج در حوزه زبان‌شناسی می‌بینیم که همین اصطلاح مدنظر است. حالا پرسش‌هایی که می‌خواهیم در این جلسه به آن پاسخ دهیم این است، نظریه‌های فهم در چه دانشی مطرح شده است؟ تقریباً تا الآن با توجه به دانش‌های مختلفی که معرفی شد می‌توانیم به دست آوریم که مباحث مربوط به حوزه فهم و نظریه‌های فهم در چه دانشی مطرح شده است، خوب دوستان تا اینجا کدام دانش را متوجه شدند که مربوط به حوزه فهم هست؟ هرمنوتیک، هرمنوتیک دانشی است که به حقیقت فهم برمی‌گردد و در باب حقیقت فهم بحث می‌کند، خود فهم چیست؟ چگونه فهم اتفاق می‌افتد؟ آیا فهم تابع یک روش شخصی است یا نه باید از یک روش همگانی استفاده کرد؟ یعنی آیا من می‌توانم لغت‌های خودم را براساس قواعد اختراعی خودم در مقام مفاهمه و گفتگو با دیگران بکار بگیرم و توقع داشته باشم که مفاهمه و گفتگو و ارتباط طرفینی هم برقرار شود یا اینکه نه، من اگر بخواهم به تعامل و ارتباط طرفینی دست پیدا کنم حتماً باید از قواعد همگانی تبعیت کنم.

پرسش بعد این است که آیا فهم امری نسبی و تاریخی است یا اینکه نه فهم، امری مطلق و فراتاریخی است. فهم امری نسبی است یعنی اینکه شما برای یک جمله در دوره‌های مختلف و زمان‌های متفاوت معانی متفاوتی داشته باشید، این‌گونه نیست که یک جمله به‌طور همیشگی یک معنا در درونش باشد. تغییر زمان، تغییر اشخاص، تفاوت فرهنگ‌ها باعث پیدایش معنای متفاوتی نشود یا اینکه نه واقعاً زمان می‌تواند تأثیرگذار باشد. این نکته دیگری است که باید به آن توجه کرد.

توجه به متن

پرسش بعد، این است که کدام‌یک از این سه حقیقتی که در یک متن یا در یک اثر وجود دارد می‌تواند محور در فهم باشد؟ به‌عبارت‌دیگر فهم بر محور کدام‌یک از این اجزاء می‌گردد: متن، مؤلف یا خواننده (که از آن تعبیر به مفسر هم می‌کنیم)؟

یعنی اگر شما می‌خواهید به فهم دست پیدا کنید باید مؤلف و گوینده را کنار بگذارید به سراغ اثر او بروید. زیرا متن حاوی نشانه‌ها بود، کلمات نشانه بودند، نشانه‌ها معنا داشتند. لذا من چکار دارم که گوینده چه چیزی می‌خواهد بگوید، یعنی مرادش چه چیزی است، نویسنده مرادش چیست، من با یک «اثر»ی روبرو شدم که حاوی کدها و نمادها است. این کدها و نمادها معنا دارند. من فقط به همین اثر کار دارم نه به مراد نویسنده و گوینده و نه به تفسیری که خودم ارایه خواهم داد، می‌خواهم معنای این نمادها را بفهمم.

توجه به مراد گوینده

این توجه به متن می‌شود یا اینکه نه، متن حاصل فعالیت مؤلف است، نتیجه کار گوینده است و من باید به مراد او برسم، ببینم نیت او و قصد او چیست؟

توجه به تفسیر خواننده

یا اینکه در مرحله سوم نه متن و نه گوینده یا مؤلف مدنظر نیستند بلکه آنچه محل توجه است این است که من به چه معنایی دست پیدا خواهم کرد. من به‌عنوان خواننده و به‌عنوان مفسر چه چیزی می‌فهمم، آنچه من می‌فهمم مهم است، در ارتباط با این سه محوری که عرض شد یعنی محوریت متن یا محوریت مؤلف یا محوریت خواننده نظریات متفاوت و دیدگاه‌های مختلفی بیان شده است که به بعضی از آنها اشاره خواهیم کرد. آیا فهمیدن یک متن باید با توجه به تاریخ پیدایش و تولد آن متن اتفاق بیفتد، اگر بخواهید متنی را بفهمید باید شرایط اجتماعی، سیاسی، فرهنگی دوران تولد و تولید متن را هم بدانید یا نه آیا اینها مؤثر است یا خیر؟ مجموعه‌ای از این سؤال‌ها و سؤالات مشابه پرسش‌هایی است که ما در حوزه نظریه‌های فهم باید به آنها تقریباً دسترسی پیدا کنیم.

هرمنوتیک چیست؟

اما خود هرمنوتیک چیست؟ ممکن است شما این اصطلاح را زیاد بشنوید. هرمنوتیک به‌لحاظ تاریخی وابسته به واژه‌ای به نام هرمن یا هرمس است که در اساطیر یونانی مطرح شده است و در واقع به‌واسطه‌گری بین خدایان و انسان‌ها اشاره می‌کند. در باور یونانیان عالم دارای دو پیکره است: عالم خدایان و عالم انسان‌ها. خدایان می‌خواهند با انسان‌ها ارتباط پیدا کنند اما زبان خدایان با زبان انسان‌ها متفاوت است، بنابراین باید بین خدایان و انسان‌ها فردی واسطه شود و آنچه خدایان می‌گویند را به زبان آدمیان دربیابرد و به آنها بدهد. «هرمس» این کار را انجام می‌دهد یعنی در باورهای دینی یونانیان و اسطوره‌های موجود در آن دوره هرمس چنین جایگاهی دارد. واژه هرمنیون به معنای تفسیرکردن و هرمنوتیک به معنای تفسیری یا وابسته به تفسیر است.

به همین خاطر است که ما در ترجمه‌های منابع مربوط به هرمنوتیک در کشور خودمان می‌بینیم معمولاً از هرمنوتیک با ترجمه دانش تفسیر استفاده می‌کنند یا گاهی اوقات به‌جای تفسیر از تأویل استفاده می‌کنند و دانش تأویل می‌گویند. بنابراین هرمنوتیک می‌خواهد متنی را که نیازمند تفسیر است تفسیر کند، تفسیر یعنی چه؟ یعنی قابلیت فهم را ایجاد کند تا ما بتوانیم آن را متوجه شویم.

هرمنوتیک براساس آنچه که یکی از نویسندگان غربی به نام پالمر مطرح کرده است، شش دوره را طی می‌کند اما آنچه به نام هرمنوتیک امروزه هم در جامعه ما مطرح است و هم در کتاب‌ها می‌بینیم بیشتر هرمنوتیکی است که بعد از رنسانس از قرن هفدهم به بعد تقریباً به وجود آمده است. ما در آثار افرادی مثل دان‌هاور، یوهانس رامباخ، یوهان مارتین کلادینیوس و فردریش وولف، فردریش شلایر ماخر و امثال اینها می‌بینیم که این اصطلاح استفاده شده است. حالا خواهم گفت که مقصود آنها از این واژه چه هست و چه چیزی را اراده کردند. پدر هرمنوتیک جدید فردی است به نام فردریش ارنست

دانیل شلایر مآخر که تقریباً بنیان‌گذار هرمنوتیک جدید خوانده می‌شود و اثر بسیار مهمی در نظریه‌ها و دیدگاه‌های بعد از خودش داشته و نوعاً اندیشمندان هرمنوتیست بعد از شلایر مآخر یک نگاهی هم به ایده‌ها و افکار او داشتند.

هرمنوتیک و دانش هرمنوتیک را می‌شود از دو منظر طبقه‌بندی کرد، این دو منظر و این دو طبقه‌بندی تقریباً دو طبقه‌بندی شایع و مشهور است. این مباحث یک مقدار زیرمجموعه‌هایش زیاد است و من سعی می‌کنم کمی فشرده‌سازی کنم و بنابراین مجبورم که کمی سریع بگذرم. شما همین‌که آشنا شوید باینکه یک حوزه‌ای به نام هرمنوتیک هست و نظریه‌های فهمی وجود دارد و اینها مباحثی است که می‌تواند در دانش اصول ما هم خیلی مفید باشد یا حداقل می‌توانیم ما با هرمنوتیستها به‌عنوان کسانی که با اصول آشنا هستیم به گفتگو بپردازیم.

دوره کاربرد: هرمنوتیک متن و فلسفی

طبقه‌بندی اول از دیدگاه کاربردی هست. هرمنوتیک و نظریه‌های مربوط به این حوزه را در حوزه دیدگاه کاربردی می‌توان به دو دسته تقسیم کرد یکی هرمنوتیک متن است که وابستگی دارد به شلایر مآخر، دیلتای و هرش و تابعین اینها. دوم هرمنوتیک فلسفی است، هرمنوتیک‌های دگر یا گادامر، پل ریکور و امثال اینها را هرمنوتیک فلسفی می‌گویند، این یک دیدگاه و یک تقسیم‌بندی است.

دوره تاریخی: هرمنوتیک کلاسیک و مدرن و پُست‌مدرن

تقسیم‌بندی دوم تقسیم‌بندی تاریخی است، از دیدگاه تاریخی باز این تقسیم‌بندی وجود دارد هرمنوتیک کلاسیک است که همان هرمنوتیک متن را که می‌گفتیم نظریه‌پردازانش افرادی مثل شلایر مآخر و اینها هستند، به همان نگرش‌ها عنوان هرمنوتیک کلاسیک هم می‌دهند مثل شلایر مآخر که به این حوزه وابسته است. پس از شلایر مآخر دیلتای هست که او هم از هرمنوتیست‌های کلاسیک به حساب می‌آید. هرمنوتیک مدرن که هرمنوتیک‌های دگر است، در تقسیم قبلی از هرمنوتیک هایدگر به هرمنوتیک فلسفی تعبیر می‌کردیم، گادامر و بعضی از افرادی که از اینها تبعیت کردند در همین حوزه و نحله قرار می‌گیرند، سوم هرمنوتیک پسامدرن است که امثال هرش و دیگران وابسته به این حوزه هستند.

متأسفانه در بین متون هرمنوتیکی که ما در کشورمان داریم از ترجمه یا تالیف‌ها یک انسجام اصطلاحی نمی‌بینیم، یا یک وحدت در اصطلاحات مشاهده نمی‌کنیم. تقسیم‌بندی‌های مختلفی در باب هرمنوتیک وجود دارد. بنابراین خیلی شاید نتوان به بعضی از اصطلاحات موجود در برخی از ترجمه‌ها به‌خصوص ترجمه کرد. از هرمنوتیک شلایر مآخر تعبیر به هرمنوتیک رماتیک هم کردند، تعبیر به هرمنوتیک عام هم می‌کنند. بعضی اصلاً هرمنوتیک شلایر مآخر را هرمنوتیک کلاسیک نمی‌دانند یعنی هرمنوتیک قدیمی و سنتی نمی‌دانند، می‌گویند هرمنوتیک مدرن هرمنوتیک شلایر مآخر است. این تنوع

اصطلاحات را که دارم عرض می‌کنم همه مربوط به ترجمه‌های متفاوتی است که صورت گرفته است و این عدم وحدت اصطلاحات در فهم بعضی از مباحث خودش بعضی اوقات یک مشکلی است.

سه نظریه در باب فهم

ما می‌خواهیم براساس آنچه که در هرمنوتیک مطرح شده است به فهم دسترسی پیدا کنیم. در باب فهم هم سه نظریه وجود دارد. پس ما یک تقسیم‌بندی در باب دیدگاه‌ها و مکاتب مربوط به هرمنوتیک داریم، یک تقسیم‌بندی هم در باب فهم می‌بینیم ارایه شده است که سه نظریه تقریباً حاصل این مجموعه حرف‌هایی است که زدند. سخن اول مربوط به مؤلف‌محوری است که این را بیشتر در نگرش‌های شلایر ماخر، دیلتای و هرش و امثال اینها خواهیم دید که اشاره خواهم کرد. منظور از مؤلف‌محوری همین است که وقتی شما به متنی مراجعه می‌کنید قصدتان این است که مراد نویسنده را بفهمید. حالا آیا باید مجموعه شرایط را هم در نظر گرفت یا نه مسلماً اینها گاهی اوقات می‌تواند در فهم خود معنا مؤثر باشد و ضروری است که حتماً به خصوصیات که مؤلف در او وجود داشته است، شرایط اجتماعی و فرهنگی‌اش هم دسترسی پیدا کنیم. پس مؤلف‌محوری در باب فهم یک بحث است. محور دوم، متن‌محوری است که عرض کردیم یک متن یا یک اثر حاوی نشانه‌ها و علامت‌ها و دال‌هاست. برخی گفته‌اند برای فهم باید به سراغ خود متن رفت و نه خواننده و نه نویسنده را، هیچ‌کدام از اینها را مورد توجه قرار نداد تا به فهم دسترسی پیدا کرد.

و سوم مفسر‌محوری است؛ یعنی خواننده در واقع در مقام قرائت یک متن می‌تواند تولید معنا بکند، به معنایی که خود او می‌خواهد دسترسی پیدا کند، این مفسر‌محوری است که راجع به این هر سه ان‌شاءالله بحث خواهیم کرد.

پس ما هرمنوتیک کلاسیک داریم و هرمنوتیک فلسفی. از هرمنوتیک کلاسیک که مربوط به شلایر ماخر است گروهی در سدهٔ اخیر پیدا شده‌اند که اقتباسی از هرمنوتیک کلاسیک دارند البته با نظریات متفاوتی؛ اما اصول فکری‌شان همان هرمنوتیک کلاسیک است که از اینها تعبیر به نئوکلاسیک می‌کنند. فلسفی‌ها هم همین‌طور یعنی هرمنوتیک فلسفی که از هایدگر شروع شده است و در دوران معاصر پیروانی دارد که البته در بنیان‌های فکری با هایدگر مشترک هستند اما در فروع مباحث خودشان با او اختلافاتی دارند که نئوفلسفی‌ها به اینها اطلاق می‌شود.

از بین دیدگاه‌هایی که ارایه شده است تقریباً ما به سه دیدگاه اصلی اشاره می‌کنیم چون بیشتر از این را فرصت نخواهیم کرد، تازه امیدوارم همین سه تا را بتوانیم برسیم بگوئیم، هرمنوتیک کلاسیک شلایر ماخر است، و هرمنوتیک دیلتای هست که از او با عنوان هرمنوتیک روش‌شناسانه علوم انسانی یاد می‌کنند و همین‌طور هرمنوتیک فلسفی. سعی می‌کنیم عناصر اینها را تبیین کنیم و بعد ببینیم چه نسبتی می‌تواند با دانش اصول داشته باشد.

هرمنوتیک شلایر ماخر

هرمنوتیک شلایر ماخر چه مؤلفه‌هایی دارد؟ مؤلفه‌ها و عناصر اساسی هرمنوتیک شلایر ماخر:

اول، اعتقاد به عینیت معنا است؛

دوم اینکه شلایر ماخر اعتقاد به معنای نهایی متن دارد.

من فعلاً فقط مؤلفه‌ها را ذکر می‌کنم تا بعد توضیحی راجع به هرکدام از اینها ارائه شود، عناصر اولیه آن را فعلاً بیان می‌کنم: اعتقاد به عینیت معنا، معنای نهایی متن.

سوم: هرمنوتیک به‌عنوان روشی برای دوری از سوء فهم.

چهارم: محوربودن قصد و نیت مؤلف.

پنجم: تفسیر دستوری یا گراماتیکال و تفسیر فنی یا تکنیکال، اینها عناصر مهم هرمنوتیک شلایر

ماخر است.

منظور از عینیت معنا چیست؟ در باب دیدگاه‌های تفسیری ما می‌توانیم دو دیدگاه مشهور و رایج

را بیان کنیم: ۱. عینی‌گرایی؛ ۲. ذهنی‌گرایی.

عینی‌گرایان معتقدند که معنا یک امر مستقلی در ورای متن است که خواننده می‌خواهد به آن معنا

دسترسی پیدا کند، یک حقیقت عینی است، معنا یک حقیقت عینی و مستقل است که خواننده

می‌خواهد در ورای یک متن به او دسترسی پیدا کند. کسانی که چنین باوری دارند از آنها به

عینی‌گرایان تعبیر می‌کنند. شلایر ماخر هم چنین اعتقادی دارد و می‌گوید اگر شما با یک متن روبرو

شوید این متن دارای معنایی است، آن معنا یک حقیقت مستقلی است که شما باید درصدد کشف او

بربیایید. اگر بخواهید به کشف معنا دسترسی پیدا کنید قاعدتاً متن یک معنا بیشتر نخواهد داشت که از

آن یک معنا تعبیر به معنای نهایی می‌کنیم. البته هر متنی می‌تواند یک معنای نهایی داشته باشد یعنی در

یکجا دیگر متوقف شود و وقتی در یکجا متوقف شد و قاعدتاً هرکسی هم به این متن یا این جمله مثلاً

برخورد کرد به چنین معنایی رسید از او به معنای نهایی تعبیر می‌کنیم.

درمقابل نگرش‌های فلسفی که بعداً به آنها اشاره خواهیم کرد که می‌گویند یک متن می‌تواند

بی‌نهایت معنا داشته باشد. معنای نهایی که این گروه مطرح می‌کنند در مقابلش بی‌نهایت معنا تصور

می‌شود، معنای این حرف چیست؟ شما اگر یک آیه از قرآن کریم را بخوانید به یک معنا دسترسی پیدا

می‌کنید که می‌توانید بگویید این معنا مراد خداوند است اما اگر بگویید یک متن می‌تواند بی‌نهایت معنا

داشته باشد مقصود این خواهد بود که هرکدام از شما به این آیه موردنظر اگر مراجعه کردید معنایی

متفاوت از دیگری به دست آوردید کاملاً برداشت شما از این آیه درست خواهد بود. یعنی همه

برداشت‌های شما هم درست خواهد بود! یک جمله می‌تواند بی‌نهایت معنا داشته باشد و همه معانی

هم درست باشد، اصلاً تقسیمی به نام معنای صحیح و معنای غلط دیگر وجود ندارد اما در معنای

نهایی نه. پس ملاک معنای نهایی چیست؟ آن قصد و نیت مؤلف است، شما باید به قصد و نیت مؤلف

دسترسی پیدا کنید در غیر این صورت به معنای متن نرسیده‌اید.

سؤال: اینکه برای قرآن لایه‌های مختلف معنایی حالا تا هفت بطن است این در کدام یک از این دو تا قرار می‌گیرد؟

استاد: به نحوی می‌شود این را با آن تبیین کرد که بالأخره قرآن کریم هر کدام از لایه‌هایی را که دارد تبیین می‌کند، واقعیت به حسب هم لایه‌لایه است. هر معنایی به یک لایه از واقعیت تعلق می‌گیرد و معنای نهایی همان واقعیت خواهد بود. این بی‌نهایت معنا، بی‌نهایت عرضی است نه بی‌نهایت طولی. بی‌نهایت معنایی که ما معمولاً در قرآن کریم چه بسا ممکن است به آن توجه پیدا کنیم یک نوع بی‌نهایت طولی است. یعنی به حسب واقعیت‌هایی که در عالم هست معانی متفاوتی ممکن است بروز و تجلی پیدا کند و به حسب آنها این بی‌نهایت معنا هم ادامه پیدا کند اما در هر مرحله یک معنای مشخصی وجود خواهد داشت.

سؤال: اینکه مثل علامه در خیلی از تفسیر آیات قرآن که روایات را می‌آورد و می‌گوید مثلاً این تطبیقش بر امام علی از باب مصداق است اینکه باز عرضی است.

استاد: نه. گاهی اوقات ما صحبت از مصداق می‌کنیم نه معنا، یعنی گاهی اوقات صحبت از تفسیر یک متن است و گاهی صحبت از تأویل یک متن. اگر تأویل را به معنای تعیین مصداق بپذیریم، اگر منظور از این آیه شریفه مثلاً امیرالمؤمنین (سلام‌الله‌علیه) باشد نمی‌خواهیم معنای آیه را بگوییم بلکه می‌خواهیم مصداق آیه را بگوییم. پس در واقع در صدد تأویل برآمدیم، اینجا در باب معنا سخن می‌گوید نه در باب تأویل.

سؤال: نظریه دوم، ضابطه و قاعده‌ای ندارد؟

استاد: ضابطه دارد و سعی می‌کنند آن را قاعده‌مند بکنند اما دستیابی به معنای بی‌نهایت، یکسری مقدمات فلسفی دارد. مثلاً وقتی هایدگر مطرح می‌کند شما از دل آن مقدمات، چیزی جز بی‌نهایت معنا نصیبتان نخواهد شد. اشکال در حوزه هرمنوتیک فلسفی، نوع نگرشی است که هایدگر به یک متن دارد که حالا توضیحش را خواهم داد. بی‌نهایت معنا وقتی که مطرح می‌شود می‌گوید هر خواننده می‌خواهد هستی خودش را در یک متن به دست بیاورد. معنای این چی هست را باید توضیح دهند، اما یک پرسش اساسی که آنها باید پاسخ دهند این است که آیا به هر حال یک متن بر اساس آن روش همگانی ارایه می‌شود و قابل فهم هست یا روش شخصی در آنجا مطرح است؟ کأن اگر هر کسی در یک متنی بخواهد به هستی خودش برسد یک امر شخصی دارد در فهم یک متن حکومت می‌کند، این حرف صحیحی نیست، حالا ان شاء الله آن را توضیح بدهم بهتر واضح می‌شود.

عنصر بعدی، دوری از سوء فهم است. به این معنا که قبل از شلایر ماخر فردی به نام کلادینیوس بود که می‌گفت ما از هرمنوتیک برای رفع ابهامات یک متن باید استفاده کنیم. شما وقتی یک صفحه از یک کتابی را می‌خوانید ممکن است با ابهاماتی روبرو شوید، جمله‌ای برای شما مبهم است و روشن نیست که چی هست، می‌خواهید برای رفع ابهامات یک متن از هرمنوتیک استفاده کنید. یعنی هرمنوتیک را دانشی برای رفع ابهامات می‌داند.

اما شلایر ماخر می‌گوید نه، ما به مشکلی فراتر از ابهام در یک متن برخورد می‌کنیم و آن مشکل سوء فهم است. گاهی اوقات یک فردی متنی را می‌خواند و اصلاً اشتباه می‌فهمد، ما به دانشی نیاز داریم که بتواند ما را از ابتلای به سوء فهم جات دهد. پس بنابراین دانش هرمنوتیک مهم‌ترین وظیفه‌اش ارایه قواعدی برای رفع سوء فهم است.

خوب، سوء فهم در چه زمینه‌هایی به وجود می‌آید؟ یکی از مهم‌ترین اموری که در پیدایش سوء فهم مداخله می‌کند فاصله زمانی بین مفسر و متن است. اگر ما در زمان اهل بیت (علیهم‌السلام) زندگی می‌کردیم سخنی از آنها به گوشمان می‌رسید. حالا آیا فهمی که از آن سخن در آن دوره داشتیم (بنابراینکه شرایط آنها را هم درک می‌کردیم و زمانه آنها را می‌فهمیدیم)، عیناً همان چیزی می‌بود که امروزه سوء فهم می‌کنیم؟ درحالی‌که شرایط زمانی ما کاملاً با دوران آنها متفاوت شده است. آیا این فاصله زمانی مؤثر هست یا نه؟

شلایر ماخر می‌گوید بله. فاصله زمانی بین مفسر یعنی خواننده یک متن با خود زمان تولید متن می‌تواند سبب سوء فهم شود. مرحوم مطهری^{۲۰} می‌گوید که آیت‌الله بروجردی^{۲۱} یک روایت را برای ما معنا می‌کرد ما یقین پیدا می‌کردیم که معنای روایت همین است بعد آن معنا را که می‌گفت معنای مشهور هم هست توضیح می‌داد همه می‌پذیرفتیم، براساس روش خودشان شروع به نقد این دیدگاه مشهور می‌کردند و مثلاً می‌گفتند که راوی این روایت کوفی است، اندیشه کوفیان را توضیح می‌دادند، براساس توضیحی که ایشان در باب کوفیان می‌داد و اینکه این راوی کوفی است می‌دیدیم معنای روایت کاملاً تغییر پیدا می‌کند و اصلاً این معنایی که آقای بروجردی براساس این خصوصیات در باب روایت توضیح می‌داد یقین پیدا می‌کردیم که معنای درست است.

پس اگر ما بخواهیم به معنای یک متن برسیم آیا باید دوران تولید آن متن را بیابیم بازسازی کنیم تا به یک فهمی برسیم؟ شلایر ماخر می‌گوید بله، شما باید این فاصله زمانی را به نحوی برطرف کنید. از طرف دیگر هر مفسری، هر خواننده‌ای از تاریخ و زمانه خودش و از فرهنگ اصلی خودش تأثیر می‌پذیرد، خواه ناخواه وقتی سراغ متن می‌رود براساس آنچه در اختیار دارد می‌رود، براساس تمامی تأثیراتی که از زمانه خودش پذیرفته است به سراغ یک متن می‌رود این هم باز اسباب سوء فهم را فراهم می‌کند.

قواعد رفع سوء فهم

لذا هرمنوتیک طبق دیدگاه شلایر ماخر می‌خواهد قواعدی را در اختیار ما قرار دهد که این سوء فهم را برطرف کند، خوب چگونه؟ این قواعد چه قواعدی هستند؟ چگونه می‌توان به وسیله هرمنوتیک از سوء فهم دور شد؟ نکته اساسی این است که شما باید در فهم یک متن به سراغ نیت یک مؤلف بروید، مراد مؤلف، قصد او چه چیزی بوده است، این را در وهله اول مدنظر قرار دهید، برای اینکه به نیت و قصد مؤلف برسید از قوانینی استفاده کنید.

قانون اول: بهره‌گیری از تفسیر دستوری یا گراماتیکال، از گرامر، تفسیر دستوری. یعنی از دستور صرفی و نحوی استفاده کنید. شما سعی کنید اشتقاقیات یک کلام را متوجه شوید و معانی هر کدام از آنها را بدست آورید و همین‌طور کاربردهای یک واژه در درون یک جمله را، فاعل است، مفعول است، مبتداست یا چیز دیگری، تفسیر دستوری می‌تواند شما را به معنایی از متن نائل کند، البته قاعداً به یک سطح از معنا.

آنچه اینجا قابل توجه است این است که دستور زبان براساس قوانین عام پایه‌گذاری شده است یعنی فاعل، مفعول، وصف، اضافه، تعریفی دارد که شخصی نیست و هر کدام از این ویژگی‌ها و حالات، شرایطی دارد که شما نمی‌توانید از آنها تخطی کنید. بنابراین اگر کسی صدسال قبل یا هزار سال قبل متنی را براساس قواعد دستور زبانی به نگارش رسانده باشد قواعد که تغییر پیدا نکرده است پس براساس همان تفسیر دستوری شما می‌توانید همان قواعد را در اختیار داشته باشید و به تحلیل دستوری او برسید و معنایی را در این سطح کسب کنید البته این تفسیر را می‌گویند تفسیری واقع‌گرا و ابژه‌نگر هست، ابژه‌نگر یعنی امر واقعی بیرونی، ابژکتیو امر عینی خارجی در مقابل سابژکتیو که ذهنی است، همه پدیده‌ها و موجودات خارج از ذهن ما یک ابژه است یک عینیت بیرونی است. خوب شما وقتی که می‌خواهید متنی را براساس تفسیر دستوری مطالعه کنید، خود متن یک موجود می‌شود یک موجود بیرون از ذهن، این موجود بیرون از ذهن مورد مطالعه قرار می‌گیرد، این یک سطح از معنا است که البته فقط ارزشش این است که شما را می‌تواند متوجه اشتباهات دستوری بکند، اگر کسی در مقام استفاده از قواعد صرفی یا نحوی یا معانی بیان مرتکب خطا شده باشد تفسیر دستوری می‌تواند این را برای شما روشن کند.

شلایر ماخر می‌گوید این موفقیت بزرگی در فهم یک معنا است اما کمترین کاری است که یک فرد می‌تواند انجام دهد. در واقع در قبال تفسیر فنی، تفسیر دستوری خیلی جایگاهی ندارد، مهم این است که ما از تفسیر فنی بعد از عبور از مرز تفسیر دستوری می‌توانیم به نیت مؤلف دسترسی پیدا کنیم. به همین خاطر تفسیر فنی را بعد از تفسیر دستوری ارایه می‌دهیم.

او از تفسیر فنی تعبیر به تفسیر روان‌شناختی هم می‌کند و منظور این است که شما در این تفسیر به ویژگی‌ها و خصوصیات یک فرد دسترسی پیدا کنید. یعنی ویژگی‌های روانی و خصوصیات روحی مؤلف و گوینده چه چیزی است، شما براساس تفسیر روان‌شناختی آن خصوصیات را که کسب می‌کنید یقیناً متن یا گفتار یا فعل برآیندی از همین خصوصیات است، در نتیجه اگر شما به خصوصیات مؤلف رسیدید می‌توانید معنای متن را هم بهتر بفهمید. این تفسیر روان‌شناختی می‌شود.

این نگاه چنان در مغرب‌زمین بین کسانی که گرایش به حوزه عینی‌گرایی معنا دارند سیطره دارد که معمولاً از آنها تعبیر به قصدگراها هم می‌شود که اگر شما بگویید تابع نظریه قصدگرایی هستید یقیناً بر حسب تفسیر روان‌شناختی هم به شما می‌خورد.

ما هم یعنی در حوزه جهان اسلام ما مسلمان‌ها هم قصدگرا هستیم اما آیا تفسیر روان‌شناختی داریم یا نه؟ آیا تفسیر روان‌شناختی در باب خداوند اصلاً معنا دارد؟ در باب پیامبر، در باب ائمه، در باب انسان‌های معمولی چطور؟ در باب خداوند وقتی می‌خواهیم به قرآن‌کریم رجوع کنیم تفسیر روان‌شناختی چه معنایی دارد؟ به‌رحال در این حوزه تا اینجا تفسیر روان‌شناختی مهم‌ترین عملی که یک هرمنوتیست می‌تواند در رسیدن به فهم داشته باشد مطرح شده است.

تفاوت تفسیر فنی با تفسیر دستوری این است که تفسیر فنی یک تفسیر ذهنی و سوپرنیگراست یعنی به ذهنیت به ابداعات و ابتکارات فرد توجه پیدا می‌کند.

سؤال: اینکه حالا تفسیر روان‌شناختی به آن معنایی که مدنظر آنها بوده نه ولی ما خیلی از مباحثی که در تفسیر می‌کنیم می‌گوییم مثلاً این معنا با توجه به اینکه خداوند علیم و حکیم است چنین معنایی صحیح نیست با توجه به علیم بودن و حکیم بودن خداوند این معنا صحیح است یعنی از شناختی که از خداوند و ویژگی‌ها و خصوصیات خداوند داریم پی به معنای آیات می‌بریم.

استاد: درست است. اما به‌کارگیری اصطلاح تفسیر فنی با این عنوان روان‌شناختی اینجا خیلی صادق نخواهد بود. حداقل ما می‌بایست اصطلاح خودمان را اینجا داشته باشیم. علاوه‌براین اگر این نظریه شلایر مآخر را بپذیریم، ما با یک سؤال خیلی مهم دیگری روبرو هستیم و آن سؤال این است که یک فرد از حیث ویژگی‌های روحی و روانی هر ویژگی که دارد، خوب، داشته باشد و آن خیلی به ما مربوط نیست، اما ما به دنبال قواعد عامی هستیم که در یک ارایه یک متن، در مقام گفتگو از آنها استفاده می‌شود. ویژگی‌ها مختصات روانی فرد گاهی اوقات می‌تواند به‌عنوان یک قرینه در فهم یک متن به کمک بیاید اما خود این هم که این قرینه باشد خودش یک قاعده است، ما در مباحث دانش اصول وقتی می‌خواهیم یک متنی را تحلیل کنیم می‌رویم سراغ اینکه آیا اینجا اراده استعمالی بوده است یا نه؟ آیا اراده جدی بوده است یا نه؟ آیا ظهور حاصله از این متن، حجیت دارد یا نه؟ اینها قواعد عام است.

حالا این فرد از حیث روحی و روانی هرخصوصیتی که می‌خواهد داشته باشد. گاهی اوقات خصوصیت او می‌تواند قرینه‌ای باشد بر اینکه معنای این متن چیست، خوب اینکه قرینه می‌تواند معنایی را برای ما روشن کند خود این یک قاعده است، ما نباید از قواعد عام و رایج دوری کنیم و اگر تفسیر روان‌شناختی هم بخواهد مداخله کند باید حداقل تحلیلی مبتنی بر این قواعد برای او وجود داشته باشد.

سؤال: این تحلیلی که فرمودید با آن تفسیر روان‌شناختی چه فرقی دارد؟ حالا ما اسمش را قرینه می‌گذاریم و حالا که فهمیدیم فلان حالت را مولای حکیم دارد یا آن متکلم خاص، می‌گوییم این قرینه است و از این لفظ چنین معنایی اراده نکنیم.

استاد: ببینید ما در باب خداوند متعال مسلماً از این اصطلاح روان‌شناختی نمی‌توانیم استفاده کنیم. این مسلّم هست که تفسیر ما از قرآن‌کریم مبتنی بر مقدمات کلامی و معرفتی است. این سخنی هست

که شیخ طوسی^۹ در عدهٔ بحثش را مطرح می‌کند، به آن اشاره خواهیم کرد. شیخ طوسی در دو یا سه فصل می‌گوید اگر شما بخواهید به فهم مراد خطابات الهی نائل شوید باید چه صفاتی از خداوند را مورد توجه قرار دهید، اینکه در خداوند متعال صفاتی هست با این اصطلاح روانشناسی متفاوت است.

سؤال: فرقی چیست؟ اصطلاح‌شان چیست که می‌گویند مثلاً قرینه را شامل می‌شود و بیشتر از قرینه را نمی‌گیرد؟

استاد: ما نباید به حوزه روانشناسی بغلطیم؛ چون دستیابی به تمامی مختصات روانی یک فرد امر ممکن نیست. اگر شما مهم‌ترین کار هرمنوتیک را به خدمت گرفتن تفسیر فنی و روان‌شناختی بدانید، مهم‌ترین مشکل‌تان این است که آیا می‌توانید به تمامی ابعاد روانی یک فرد دسترسی پیدا کنید. تازه این فرد حاضر که موجود است و در قید حیات است مشکلات خودش را دارد، حالا شما چطور می‌خواهید به فرد پانصدسال قبل برسید، علاوه بر اینکه این اصطلاح در باب خداوند هم معنا ندارد. پس بنابراین ما اگر هم از ویژگی‌های گوینده به عنوان قرینه در فهم یک متن می‌توانیم بهره بگیریم این غیر از اصطلاح روان‌شناختی است که او دارد استفاده می‌کند، ما باید تبیین خودمان را از نظریه خود داشته باشیم کما اینکه بعضی از معاصرین دارند، قصدگرایی موجود در میان علمای مسلمان را به گونه‌ای تبیین می‌کنند که نه سلطه تفسیر روان‌شناختی بر او هست تا اشکالات مربوطه به آن وارد شود، در عین حال این قواعد عام و همگانی هم در او جایگاه خودش را دارد، به آن سمت باید حرکت کرد.

سؤال: استاد در مقام عمل چقدر این نظریه‌پردازانی که فرمودید به خود این ضوابط پایبند هستند، یعنی روانشناسان وقتی یک متنی را تفسیر می‌کنند می‌روند فرض کنید پانصدسال یا هزار سال پیش آن فرد را به لحاظ روان‌شناختی مورد تحلیل قرار می‌دهند و بعد می‌گویند؟

استاد: قاعدتاً اینها وقتی می‌خواهند متنی را بفهمند و تفسیر کنند به عنوان یک ایده می‌گویند این را شما باید محل توجه قرار دهید و خود آنها هم مطرح می‌کنند که شما هر مقدار بتوانید به مختصات روانی فرد دسترسی پیدا کنید در فهم متن کامیاب‌تر هستید. پس اگر شما تمامی مسیرهایی که برای شناختن فرد می‌تواند باز باشد نسبت به شخص شما بسته شود شما به فهم قابل قبولی از این متن نمی‌توانید برسید، و لذا در سطح تفسیر دستوری متوقف خواهید شد و فعالیت هرمنوتیکی دیگر نمی‌توانید داشته باشید و عملاً متوقف می‌شوید.

سؤال: در مقام عمل هم این کار را می‌کنند؟

استاد: بله.

هرمنوتیک روش‌شناسی علوم انسانی (هرمنوتیک دیلتای)

اما هرمنوتیک کلاسیک یک چهرهٔ دیگری هم دارد که با عنوان هرمنوتیک دیلتای شناخته می‌شود. هرمنوتیک دیلتای را به عنوان هرمنوتیک روش‌شناسی علوم انسانی هم از آن یاد می‌کنند، خود این اصطلاح که این هرمنوتیک را هرمنوتیک روش‌شناسانه علوم انسانی بگوییم چطور معنا می‌شود، اول این را بفهمیم.

دیلتهای بسیار شیفته شلایر ماخر است، عناصر فکری او هم بسیار مشابه با شلایر ماخر است اما آن مبدأ ورود شلایر ماخر به حوزه هرمنوتیک با شلایر ماخر متفاوت است. شلایر ماخر می‌گفت ابهام در متن کافی نیست که ما هرمنوتیک را منحصر در او بدانیم، در قبال متن‌ها ممکن است سوء فهم اتفاق بیفتد. لذا ما باید قواعدی داشته باشیم که ما را از سوء فهم دور کند.

دیلتهای تقریباً این را می‌پذیرد اما به امری فراتر از همه اینها می‌اندیشد، چون به نکته‌ای متفاوت فکر می‌کند. در واقع مبدأ ورود او به حوزه هرمنوتیک هم متفاوت با شلایر ماخر می‌شود. به همین اعتبار عنوانی هم که به هرمنوتیک او داده می‌شود متفاوت است. حالا این مبدأ ورود چیست؟

دیلتهای تلاش می‌کند یک پاسخی به جریان تحصّلی بدهد، تحصّلیان یا پوزیتیویست‌ها یک جریان تجربه‌باور هستند. من این را اول توضیح بدهم، این را دقت کنید. جملات را می‌توانیم به دو دسته تقسیم کنیم جملات تجربه‌پذیر، منظور از تجربه یعنی آنچه که مبتنی بر مشاهده و آزمون و آزمایشگاهی است. پس بعضی از جملات را ما می‌توانیم به واسطه مشاهده فردی خودمان یا به وسیله ابزار آزمایشگاهی تحلیل کنیم و به معنای او دسترسی پیدا کنیم.

اما بعضی از جملات هست که مشاهده‌پذیر نیست یعنی به وسیله ابزار یا با چشمان ظاهری قابل مشاهده نیست و در محیط آزمایشگاهی در قبال آن جمله هیچ کاری نمی‌توانیم انجام دهیم. جمله‌ای که در محیط آزمایشگاهی قابل تحلیل است این است که مثلاً شما بگویید آب ترکیبی از H_2O است این را می‌توانید تحلیل کنید و اثباتش کنید، اما اگر بگویید خدا وجود دارد، آیا خداوند قابل مشاهده است؟ عالم بعد از این عالم هست و وجود دارد، عالم آخرتی هست، فرشتگان هستند، انسان دارای روح است، اینها قابل مشاهده نیست و لذا قابل آزمون و آزمایشگاهی هم نیست. یا مسائل تاریخ، بنابراین هر آنچه که تجربه‌پذیر و آزمون‌پذیر نیست فاقد معناست.

به همین اعتبار دانش‌ها را هم به دو دسته تقسیم کردند: دانش‌هایی که می‌توان آنها را با آزمون به یک نتیجه‌ای رساند که می‌گفتند دانش‌های طبیعی یا تجربی؛ و دوم: غیر اینها که مباحث مربوط به حوزه علوم انسانی بود. می‌گفتند اینها اصلاً حتی علم هم نیستند! یعنی فلسفه علم نیست، الهیات علم نیست؛ هرچند اینها اطلاعات مفیدی در اختیار بشر است؛ اما علم نیست.

بنابراین تمامی جملات دینی که مربوط به ماوراء عالم هست فاقد معناست. این حرف برای ما خیلی مهم است. برای دیلتهای یک سطح پایین‌تر، غیر علوم دینی، علوم انسانی به معنای عامش، تاریخ، روانشناسی، اقتصاد، اینها فاقد معناست، به همین خاطر دیلتهای تلاش می‌کند تا در مقابل اینها بگوید ما روشی داریم که می‌توان بر پایه آن روش به فهم مسایل مربوط به علوم انسانی نایل شد. لذا هرمنوتیک او روشی برای فهم علوم انسانی است و به همین خاطر می‌گویند هرمنوتیک روش‌شناسانه علوم انسانی.

این نگرشی است که او مطرح می‌کند. اصل مبنای پوزیتیویست‌ها هم حرف غلطی است چون آنها هم ملاک معنادار بودن را آزمون‌پذیری آن هم به معنای تجربی آن مطرح می‌کنند. خوب این در حوزه

فلسفه تحلیلی مطرح می‌شود و ما هم در حوزه کلام جدید، اصل این بحث را داریم که آیا جملات دینی معنا دارند یا نه و این را باید در این حوزه بیشتر معنا کرد.

دیلتهای می‌گوید شناخت به دو صورت است: شناخت وابسته به علوم فیزیکی یا طبیعی، شناخت وابسته به علوم معنوی که منظورش علوم انسانی است. روش شناخت در علوم طبیعی که روش تجربی باشد را می‌پذیرد و می‌گوید توصیف مناسبات علت و معلول و آنچه که در بین پدیدارها و پدیده‌ها وجود دارد و دانش تجربی سعی می‌کند این حالات را و این ویژگی‌ها را برای ما توصیف کند.

اما نکته‌ای که مطرح می‌کند این است که می‌گوید این روش در حوزه علوم انسانی دیگر کارا نیست. برای همین ما در حوزه علوم انسانی به یک روش دیگری نیازمندیم که او می‌تواند هرمنوتیک باشد. حالا موضوع علوم طبیعی اویژه است، باز همان واقعیت بیرونی است که ساخته و پرداخته انسان نیست وجود دارد. روش علوم انسانی را هم که موضوعش خود انسان است براساس هرمنوتیک می‌توانیم بدست آوریم. نکته‌ای که اینجا قابل تأمل است این است که دیلتهای می‌گوید چگونه می‌توان از هرمنوتیک برای فهم آثار بشری استفاده کرد. با تکیه بر این نکته: بشر هویت واحدی در طول تاریخ دارد، بشر پنج‌هزارسال قبل از این نظر که بشری است و انسانی است مثل انسان‌های امروزه، با هم تفاوتی پیدا نمی‌کنند. پس آنچه که او تولید کرده است برای امروزی‌ها که یک انسانی همانند او هستند قابل فهم است، هویت مشترک بین انسان‌ها در ادوار تاریخی مختلف می‌تواند دالان ورود به فهم گزاره‌های علوم انسانی باشد. پس اگر شما می‌خواهید به یک متنی دسترسی پیدا کنید که مربوط به گذشته است و فهمی از او داشته باشید فقط کافی است آن متن را بازتولید کنید یعنی در دوران گذشته با شرایطی که نویسنده داشته است و متن را در آن شرایط تولید کرده است اگر شما به همان شرایط برسید با تحقیق و بررسی آن شرایط را برای خودتان کسب کنید به معنای آن متن دسترسی پیدا می‌کنید و آن متن می‌تواند برای شما جلوه‌گری داشته باشد.

پس هویت مشترک انسانی یک، قابلیت بازتولید شرایط موجود بین دوره‌های مختلف برای یک انسان می‌تواند شما را به دنیای فردی که متن را تولید کرده است هدایت کند و به این وسیله شما به فهم از متن او برسید. مثلاً شما می‌خواهید احادیث را متوجه شوید باید ببینید در آن دوره چه بوده است طبق نگرش این آقا، اگر می‌خواهید به معنای آیات قرآن کریم دسترسی پیدا کنید حداقل این است که شما باید فضای نزول را بدانید چیست، جو نزول را بدانید چیست، شأن نزول را بدانید چیست، اینها را اگر متوجه شدید به معنای آن متن دسترسی پیدا خواهید کرد.

پس دیلتهای با پوزیتیویست‌ها و نگرش‌های تحصیلی در اینکه تجربه می‌تواند در علوم طبیعی کارآمد باشد موافقت می‌کند اما می‌گوید از هرمنوتیک باید در حوزه فهم علوم انسانی بهره گرفت و به همین خاطر هرمنوتیک او یک هرمنوتیک روش‌شناسانه است. او اعتقاد به عینیت معنا دارد، معنا یک حقیقت مستقلی و رای متن است که شما می‌خواهید او را بفهمید، متن دارای معنای نهایی هست، یک معنا وجود دارد که شما می‌خواهید او را کسب کنید، آن معنا همان معنایی است که مؤلف، گوینده،

هنرمند می‌خواسته است بوسیله اثر خودش به شما القا کند که قصد و نیت مؤلف هست، برای دستیابی به آن مرحله آن دو تا نکته‌ای که شلایر ماخر هم مطرح می‌کرد را باید موردتوجه قرار دهید، تفسیر دستوری و تفسیر فنی.

البته یکی دیگر از نکاتی که در حوزه نگرش دیلتای هست که در شلایر ماخر نیست، تاریخی‌نگری به متن است. دیلتای می‌گوید یک متن چون در یک زمان خاصی تولید شده است وابسته به آن زمان است. البته این معنایش این است که نوعی نسبت به وجود بیاید یعنی اگر شما یک متن را در یک بستر تاریخی خاص ببینید که تولید شده است فقط برای شما در صورت بازسازی آن شرایط تاریخی معنایش جلوه‌گری خواهد کرد و اگر امروز براساس شرایط امروز اقدام به فهم بکنید به‌طورناخودآگاه شرایط زمانی شما در فهم شما تأثیر می‌گذارد، شرایط تاریخی باعث پیدایش فهم‌های مختلفی از یک متن می‌شود، این با آن معنای نهایی خیلی سازگار نیست، یک نسبت معنایی را دامن می‌زند، می‌گویند دیلتای متوجه این قضیه شده است اما مدام فرار می‌کرده و پاسخی نمی‌داده است. خوب چطور می‌شود که هم اعتقاد به تاریخی‌نگری داشته باشی و هم مسئله نسبت را نپذیرید و اعتقاد به مطلق‌گرایی در حوزه معنا داشته باشید. این را متوجه می‌شده اما چون نمی‌توانسته حل کند پاسخی به آن نمی‌داده است.

اما به نظر ما اینکه ملاک آزمون‌پذیری در معناداری بخواهد مؤثر باشد حرف درستی نیست. ما اعتقاد به انحصار در ابزار کشف نداریم. ما نمی‌گوییم همه‌چیز فقط از طریق تجربه باید کسب شود و اگر ابزار غیرتجربی مداخله کرد به واقعیت دسترسی پیدا نمی‌کنید! نه، ما این را نمی‌گوییم. ما می‌گوییم تجربه هست، عقل هست، نقل هست، کشف و شهود هم هست، هرکدام از اینها ابزاری برای دسترسی به واقعیت هستند، معناداربودن جملات را هم باید براساس ابزاری که آن را کشف می‌کنند معنا کنیم. بنابراین اصلاً ما این مشکل را نخواهیم داشت که نیاز به فقط یک روشی داشته باشیم تا در این حوزه از هرمنوتیک بهره ببریم. ما در حوزه قواعد زبانی به آن قواعد همگانی معتقدیم، می‌گوییم هرکسی در هر دوره تاریخی بخواهد مفاهیم و گفتگو با دیگران داشته باشد باید براساس قواعد عام عمل کند. به‌همین خاطر صحبت از وضع می‌کنیم. مباحث دلالت را مطرح می‌کنیم، مباحث اراده را داریم، مباحث حجیت ظهور را داریم، حجیت ظهور کما اینکه در دوره ما هست برای جملات زمان پیامبر و قبل از پیامبر هم هست، ما تابع این قواعد هستیم که حالا توضیح بیشترش را بعد عرض خواهیم کرد.

هرمنوتیک فلسفی هایدگر

هرمنوتیک شلایر ماخر و دیلتای خیلی هرمنوتیک شسته‌رفته و روشنی است؛ اما هرمنوتیک فلسفی بسیارپیچیده و دقیق است. من همه تلاشم را خواهم کرد که یک توضیح روشنی از این هرمنوتیک خدمت دوستان ارایه دهم.

هرمنوتیک فلسفی، وابسته به مارتین هایدگر است. او دو اثر خیلی مهم دارد یکی کتاب هستی و زمان و دیگری کتاب هرمنوتیک واقع‌بودگی که می‌خواهد در این دو اثر راجع به نگرش هرمنوتیستی خودش بحث کند. اولاً هایدگر از هرمنوتیک رایج قبل از خودش فاصله می‌گیرد و یک نگاه فلسفی به حوزه هرمنوتیک دارد، اگر دیگران گونه‌ای نگاه زبانی داشتند و از تفسیر دستوری صحبت می‌کردند یا قواعد روان‌شناختی را برای فهم بهتر معنا و یک زبان استخدام می‌کردند. این آقا اصلاً این‌گونه چیزها را محل توجه خودش قرار نمی‌دهد. کار فلسفه، شناسایی هستی است، پس نگرش فلسفی در هرمنوتیک یک نگرش هستی‌شناسانه است.

اما نکته این است که هایدگر هم از فلسفه استفاده می‌کند، و هم از دانشی به نام پدیدارشناسی تا هرمنوتیک را توضیح دهد. به‌همین خاطر معتقد است این سه: فلسفه، پدیدارشناسی و هرمنوتیک در یک نقطه به هم می‌رسند. به‌همین خاطر هرمنوتیک او یک هرمنوتیک پدیدارشناسانه فلسفی است. اما این چطور امکان‌پذیر است؟

پدیدارشناسی

من مجبورم برخی از این اصطلاحات را کاملاً برای دوستان روشن کنم که چیست. پس می‌رویم سراغ پدیدارشناسی. پدیدارشناسی، دانشی است که بنیان‌گذار او فردی به نام هوسرل است. او بنیان‌گذار دانش پدیدارشناسی است. این آقا برای تبیین دانش خودش متکی به برخی از عناصر فلسفه کانت است. کانت دو اصطلاح در تبیین پدیده‌ها و هستی دارد که یکی اصطلاح نومن و دیگری فنومن است. نومن یعنی آن حقیقت خارج از ذهن شما، این صندلی، دیوار، هرکدام از شما دوستان، این‌هایی که خارج از ذهن ماست، این نومن است، اینها پدیده است.

اما شما وقتی که به هرکدام از این موجودات نگاه می‌کنید تصویری در ذهن شما نقش خواهد بست، که به آن فنومن می‌گوید. تصویر شما از این پدیده بیرونی چگونه شکل می‌گیرد؟ این‌گونه شکل می‌گیرد که این پدیده چگونه خود را برای شما آشکار می‌کند. این پدیده چگونه خود را به شما نشان می‌دهد؟ یعنی این پدیده درمقابل روی شما چگونه ظهور پیدا می‌کند و چگونه نمایان می‌شود؟ این را نوع نمایان‌شدن یک پدیده درمقابل یک فرد را از آن تعبیر به پدیدار می‌کنند.

پس پدیدارشناسی یعنی چگونگی تجلی، بروز و نمود و نشان‌داده‌شدن یک حقیقت به دیگری. مثلاً من انسانی که می‌خواهم یک پدیده‌ای را کشف کنم و بفهمم باید ببینم که آن پدیده خود را چگونه بر من آشکار می‌کند، بر من می‌نمایاند، این می‌شود پدیدارشناسی. موضوع شناخت همه این پدیده‌ها یا به عبارتی رکن اساسی، کانون محوری در شناخت پدیده‌های هستی «انسان» است. انسان است که اقدام به شناخت می‌کند، انسان فردی است که سعی می‌کند هستی را بفهمد. براین اساس اگر شما به فهم یک موجود خارجی بخواهید نائل شوید یا فهم یک متن بخواهید نائل شوید باید چه کسی را بشناسید؟ انسان را بشناسید، چون انسان است که اقدام به شناخت هستی می‌کند، انسان گاهی اوقات این پدیده بیرونی را می‌شناسد و گاهی اوقات یک متن را، آن متن تولید شده چه کسی هست یک

انسان است، در آن متن چه چیزی نمایش داده شده است؟ آنچه که او می‌خواسته و او می‌اندیشیده است، شما این متن را می‌خوانید نه برای اینکه بفهمید او چگونه فکر می‌کرده است، برای اینکه شما باز با خواندن این متن یک درک متفاوتی از خودتان داشته باشید.

پس در کانون هرمنوتیک آقای‌هایدگر انسان به‌عنوان کسی که اقدام به شناخت هستی می‌کند از جمله اقدام به شناخت هستی خودش می‌کند واقع شده است. انسان در زبان آلمانی با اصطلاح دازاین گفته می‌شود. دازاین، این اصطلاح را مدام آقای‌هایدگر استفاده می‌کند و می‌گوید هرمنوتیک یعنی شناخت هستی دازاین، شناخت پدیدار دازاین یا پدیدارشناسی دازاین نکته‌ای است که آقای‌هایدگر به او توجه زیادی می‌کند.

به‌این ترتیب فلسفه، هرمنوتیک و پدیدارشناسی با هم پیوند خورده‌اند. شما به‌وسیله هرمنوتیک می‌خواهید به فهم برسید، فهم چیست؟ فهم گونه‌بودن این انسان است، به این فهم می‌گویید، گونه‌بودن انسان. بنابراین اگر شما بخواهید یک متن را بشناسید اول باید این انسان را بدست آورید که چگونه است و چگونه شخصیتی است، گونه‌بودن او را هم بفهمید تا به فهم نائل شوید.

سؤال: همین مطلبی را که فرمودید چه فرقی با روان‌شناختی فرد دارد؟

استاد: ببینید ما در تفسیر روان‌شناختی کاری به انسان در وهله اول نداریم. ما می‌خواهیم متنی را که تولید این انسان است بفهمیم و بین این متن با این انسان که مؤلف این متن است پیوند برقرار است، این متن فقط در صورتی که بتواند معنای موجود در ذهن این مؤلف را به ما برساند ارزش و اعتبار پیدا می‌کند.

اما در اینجا نه. در اینجا شما وقتی به یک متن مراجعه می‌کنید نمی‌خواهید ببینید فکر نویسنده چه بوده است، نیت او را نمی‌خواهید بفهمید، شما هر آن در مقام تجربه‌ای از خودتان هستید، این تجربه ممکن است در یک موقعیت‌هایی بروز کند، شما در موقعیت ترس تجربه متفاوت از خودتان دارید، در یک موقعیت معنوی و قدسی تجربه متفاوت از خودتان دارید. اگر مثلاً فرض کنید با سرعت رانندگی کنید تجربه متفاوتی آن لحظه خواهید داشت. پس هرکدام از این موقعیت‌ها از شما برای خودتان یک فهم متفاوتی ایجاد می‌کند، احوالات و احساسات شما در موقعیت‌ها بروز می‌کند

در خواندن یک متن هم به همین صورت است. پس فرضاً اگر شما قرآن را مطالعه کنید به هستی که برای خودتان هست می‌توانید به یک فهمی از هستی خودتان برسید که در اثر ارتباط با این متن حاصل شده است. اینجا اصلاً گوینده مطرح نیست. به این حرف‌هایی که آقای شبستری مطرح کرده است و متأثر از همین است دقت کنید. او می‌گوید اگر می‌خواهید قرآن را بفهمید شما اول باید پیامبر را بشناسید، چرا؟ چون قرآن از زاویه نگاه پیامبر دارد به شما عرضه می‌شود و پیامبر یک شخصی است در یک محدوده زمانی خاص که در درون آن شرایط دارد با شما گفتگو می‌کند، پس بین آنچه که پیامبر می‌گوید با آنچه که در قرآن وجود دارد یک ارتباط وثیقی است. پیامبر در دوره جاهلی زندگی می‌کرده است پس تمامی ویژگی‌هایی که در قرآن کریم است مرتبط با آن دوره است، قرآن یک کتاب تاریخی

است که دارد نگاه یک شخصی را که از او تعبیر به پیامبر می‌کنیم برای ما توضیح می‌دهد و همه این هم برمی‌گردد به اینکه پیامبر چه ادراکی در آن دوره داشته است. پیامبر وقتی که می‌دیده بت پرستان بر بت سجده می‌کنند می‌گوید من هستی را این‌گونه نمی‌فهمم، آنچه که من می‌فهمم این است که هستی بر محور واحدی که خدا هست می‌گردد، و این درک من از هستی است، اصلاً کاری به واقعیت هم نداریم، نمی‌خواهیم بگوییم آیا واقعاً آنچه پیامبر می‌گوید در حقیقت بیرونی همین است، ولی پیامبر می‌گوید من این‌گونه می‌اندیشم، به ما هم می‌خواهد سفارش کند که شما هم مثل من بیندیشید، آیا واقعاً در بیرون خدایی هست یا نیست، به آن کاری نداریم ما می‌خواهیم مانند پیامبر بیندیشیم، پیامبری که این متن را برای ما گذاشته است و این متن حاصل نگاه او و نگرش اوست، این هرمنوتیک فلسفی می‌شود که اثرش را اگر بخواهیم در دنیای اسلام ببینیم چیست این است.

سؤال: استاد! این اشکالش چه شد؟

استاد: اولاً براساس این تقریر قرآن کریم برآمده و زائیده فکر پیامبر است درحالی که ما می‌گوییم گفته خداست نه گفته پیامبر.

سؤال: یعنی ما که با آیات می‌فهمیم یعنی با فهمی بالاتر از فهم پیامبر می‌خواهیم بفهمیم؟

استاد: نخیر، ما به دنبال فهم هستی خودمان نیستیم.

سؤال: عملاً این اتفاق می‌افتد، من دخیل در فهم خودم هستم.

استاد: ببینید اینکه من به یکسری احساساتی از این متن دسترسی پیدا می‌کنم نباید من را از حوزه قواعد زبانی خارج کند.

سؤال: به نظرم همه اینها دست‌به‌دست هم می‌دهند، هم مسایل دستوری، هم فهم من و قابلیت‌های

من، همه دست‌به‌دست هم می‌دهند تا فهم می‌شود؟

استاد: ببینید وقتی که می‌گویید فهم کتاب، فهم سنت یعنی شما بتوانید آنچه را که درک کرده‌اید به کتاب و سنت نسبت دهید. یعنی بگویید این چیزی که من فهمیدم چیزی است که قرآن می‌گوید به این فهم می‌گوییم. حالا اگر شما در این بین، احساسات خاصی پیدا کردید که لزوماً از این متن نمی‌شود به آن رسید، این دیگر قابل اسناد به متن نیست و آن یک مسئله شخصی بین خودتان است. ببینید اگر شما بخواهید با دیگران گفتگو کنید دیگران در چه صورتی احتجاج به کلام شما می‌کنند؟ در صورتی که شما از قواعدی پیروی کرده باشید که همه در مقام گفتگو از آن قواعد استفاده می‌کنند. حالا اگر شما اینجا احساسات شخصی داشتید که ارتباطی به این قواعد عام و رایج ندارد فرد مقابل هم متوجه این احساسات شخصی شما نشد او نمی‌تواند به کلام شما احتجاج کند.

سؤال: این فهم لزوماً شخصی نیست. مثلاً در دعای عهد «ظاهراً سیفی» را، همه ما الآن از آن

«سیف» اسلحه می‌فهمیم درحالی که کسی که معاصر امام بوده است یا مثلاً در دوره غیبت صغری است از این «سیف» شمشیر می‌فهمد، چیزی غیر از شمشیر نمی‌فهمد، لغت آن دعا و فهم آن هر دو ما با هم

منطبق است درحالی که ما با فهم خودمان از دوران مدرن از اینکه امام زمان در این دوره می‌خواهد ظهور کند اصلاً آن سیف را خنده‌دار درک می‌کنیم، یک فهم شخصی هم نیست تمام این جمع چنین تصور و برداشتی را دارند.

استاد: به خاطر همین است که می‌گویند شما باید به سراغ مراد مؤلف بروید؛ یعنی قرار نیست وقتی من به قرآن کریم رجوع می‌کنم آنچه را که خودم می‌فهمم را بگویم این آیه چه می‌گوید، من این‌طور فهمیدم. نخیر! آیا آنچه را که شما فهمیدید براساس قواعد مربوط به حوزه زبان قابل نسبت به کتاب و خداوند متعال هست؟ یعنی شما می‌توانید بگویید که خداوند متعال این را هم می‌گوید یا نه؟ شما در مباحث فقهی یا کلامی یا اخلاقی اگر استدلال به قرآن کریم می‌کنید می‌خواهید بگویید مراد شارع چیست.

سؤال: ما هیچ‌جا نمی‌توانیم بگوییم خداوند متعال، همان قطع و ظن فرد را که می‌گوییم همین است دیگر، ظهور ظن است دیگر قطعی نیست، ما هیچ‌گاه حتی علامه هم در المیزان هیچ‌وقت جرئت نمی‌کند که بگوید خداوند این مرادش است، آنچه که ما برداشت می‌کنیم.

استاد: این دو تا بحث است. یکی اینکه یک کلام در چه شرایطی ظهور پیدا می‌کند، یکی اینکه اگر ظهور پیدا کرد آیا این ظهور حجت است یا نه. اصلاً حجیت را که در بحث اصول مطرح می‌کنیم برای چیست؟ برای اینکه بتوانیم به گردن مولا بگذاریم، آیا شارع مقدس در مقام مخاطبه با انسان‌ها یک قواعد جدیدی را ابداع کرده است؟ شیخ انصاری در رسائل می‌فرماید نه، بلکه همان قواعدی را که انسان‌ها استفاده می‌کردند او بهره گرفته است.

مثلاً شیخ طوسی می‌گوید شارع نمی‌تواند اگر با انسان‌ها گفتگو می‌کند و قواعد خاصی را اختیار کرده است بدون اینکه آن قواعد را به مردم بگوید شروع کند براساس آن قواعد با مردم سخن بگوید! ما یک مرتبه در باب نحوه رسیدن به ظهور بحث می‌کنیم، یک مرتبه اگر ظهور پیدا شد می‌گوییم این ظهور اعتبار حجیت دارد، هم برای این فرد که مخاطب است حجت است (یعنی او می‌تواند در مقابل مولا احتجاج کند) و هم برای او حجت است (و می‌تواند بگوید من گفتم چرا عمل نکردی). اصلاً بحث حجیت نکته‌اش اینجا است.

تفاوت ما انسان‌ها با یک کامپیوتر مثلاً این است که شما به کامپیوتر داده‌هایی را می‌دهید براساس همان داده‌ها براساس یک روش منطقی از او پاسخ می‌گیرید اما ما انسان‌ها غیر از آنکه خصوصیت منطقی در وجود ما هست، یک خصوصیت روانی هم گاهی اوقات مداخله می‌کند. مثلاً فرض کنید الان ساعت یازده شب باشد شما به ساعت نگاه می‌کنید می‌بینید یازده شب است خوب این فقط نشان می‌دهد که الان چه موقعیت زمانی است اما به ذهن شما خطور می‌کند که پس الان اتوبوسی نیست، پس الان خانه نگران شدند، من چطور می‌توانم به خانه زودتر برسم، آیا اصلاً تا کسی هم گیرم می‌آید مثلاً یا نه؟ اینها ارتباطی به ساعت یازده ندارد و ساعت یازده فقط همان زمان را برای شما روشن

می‌کرد. این تأثیر منطقی از این زمان است؛ اما اینکه الآن اتوبوس هست یا نه، آن مربوط به تأثیر روانی است. ما به آن تأثیر روانی لزوماً در حوزه احتجاج کاری نداریم.

شما در خواندن متن قرآن به هر احساس معنوی که دسترسی پیدا کردید او نمی‌تواند در مقام اعتبار و در مقام استفاده و در مقام استناد مؤثر باشد. ما می‌خواهیم به کتاب و به روایات تمسک کنیم از باب اینکه آنها مستند باشند که بگوییم مراد شارع چیست. حالا اینکه اگر من قرآن را می‌خوانم به یک حالت معنوی می‌رسم، این امر، غیر از این است که در فهم متن چه چیزی حجیت دارد، چه چیزی اعتبار دارد..